

زن در هستی‌شناسی و فرهنگ ایران

پیش از رفتن به سراغ گرامی‌نامه اوستا و دیگر بُن‌مایه‌های کهن ایرانی برای شناخت جایگاه والای زن در فرهنگ ایران‌شهری، نخست بایسته است که نگاهی به هستی‌شناسی ایرانی داشته باشیم و سپس بکوشیم تا آرش‌واژه‌هایی مانند «زن» - «بانو» - و «کدبانو» در زبان پارسی را دریابیم.

در هستی‌شناسی ایرانی هر پدیده‌ی را می‌توان با آنچه که در برابر خود دارد شناخت، مانند: سرما و گرما... بلندی و پستی... چپ و راست... فراز و فرود... سختی و نرمی... نیک و بد... شایست و ناشایست... دوستی و دشمنی - مهر و کین... مرگ و زندگی... کشش و رانش... کمی و فرونی... بست و گسست... شب و روز... تاریکی و روشنائی... کوتاهی و بلندی... زندگی و نازندگی... هستی و نیستی... و جز اینها...

هیچ پدیده‌ی را نمی‌توان بدون پدیده‌ی وارون آن شناخت، برای نمونه اگر چپ را از میان برداریم، راست را هم بخودی خود از میان برداشته ایم! گرما را زمانی می‌شناسیم که سرما را شناخته باشیم... نیروی کشش بدون نیروی رانش شناخته نمی‌شود... و همین‌گونه اند همه‌ی دیگر پدیده‌های هستی. دانشوران باختری این «دو بُن» را «دوآلیسم» گفتند و پنداشتند که زرتشت به دو گوهر هستی بخش «اهورا و اهریمن» باور داشته است، ولی دانشوران ایرانی می‌دانند که زرتشت از دو نهاد نیک و بد یا «سپنتا مینو» و «انگره مینو» سخن گفته است نه از اهورا و اهریمن! سپنتا مینو از سوی بیشینه‌ی اوستا‌شناسان به: خرد پاک - منش ستودنی - اندیشه‌ی نیک... و جز اینها برگردان شده، ولی گروهی دیگر از زرتشت‌شناسان آن را «نیروی فزاینده»، و همستار آن را که انگره مینوست «نیروی کاهنده» گفته‌اند.

اینک سخن می‌دارم ،
برای شما ای خواستاران،
و برای شما ای دانایان،
از دو نهاده بزرگ.
و می‌ستایم ،
اهورا و اندیشه‌ی نیک را،
و دانش نیک و آیین راستی را ،
تا فروغ و روشنائی را دریابید،
و به رسائی و شادمانی رسید.

پس،
بهترین گفته‌ها را به گوش بشنوید،
و با اندیشه‌ی روشن بنگرید،
و هر یک از شما برای خویشتن،
یکی از این دو راه را برگزینید،
و پیش از رویداد بزرگ،
هر یک بدرستی آگاه شوید،

و این آیین را بیاموزید و بگسترانید.

اینک،

آن دو مینوی همزاد که در آغاز،

در اندیشه و انگار پدیدار شدند،

یکی نیکی را می نماید و آن دیگری بدی را،

و از این دو

دانا راستی و درستی را بر می گزیند نه نادان! (بندهایی از سرود سی ام)

به روشنی پیداست که سخن از دو نهاد نیک و بد در میان است نه اهورا اهریمن! و این دو پدیده نیک و بد تنها در اندیشه و گفتار و کردار آدمی دیده می شوند نه در جهان هستی! از این رو است که در دنباله همان سرود می گوید:

و آنگاه،

که در آغاز،

آن دو مینو به هم رسیدند،

زندگی و نا زندگی را پدید آوردند.

و تا پایان هستی چنین باشد که،

بدترین منش ها از آن پیروان دروغ،

و بهترین منش ها از آن پیروان راستی خواهد بود.

از این دو مینو،

پیرو دروغ بدترین کردارها را بر می گزیند،

و آنکه پاک ترین اندیشه ها را دارد،

و آراسته به فروغ پایدار است،

و آن که با باور استوار و کردار درست،

مزدا اهورا را خشنود می سازد، راستی را...

از آن دو،

کژ اندیشان راستی را بر نمی گزینند،

زیرا هنگامی که دو دلند،

فریب بر آنها فراز آید،

و از این رو،

به بدترین اندیشه ها می گرایند،

و به سوی خشم می شتابند،

و زندگی مردمان را به تباهی می کشانند

همه جا سخن از «دو مینوی نیک و بد» «در اندیشه و گفتار و کردار آدمی» در میان است، دیگر پدیده های نا همسوی هستی بخودی خود نه خوب اند و نه بد!

برای نمونه: زمین لرزه ها و دریا لرزه ها و آتش فشان ها و تندبادها و ماه گرفتگی ها و آفتاب گرفتگی ها و سرما و گرما و یخبندان و بادهای خاک بر افشان و دیگر پدیده های سپهری تنها در پیوند با آدمی

«بد» و «آسیب رسان» دانسته می شوند! در برون از همبودگاه مردمان تنها بخشی از پدیده های هستی اند که در پی کنش و واکنش اندام های گوناگون هستی پدیدار می شوند.

در گستره این هستی شناسی بود که نیاکان فرمند ما، دو جنس ناهمگون آدمی را «دو بُن» (زندگی و مرگ) دانستند، آنکه را که «زاینده» بود بیخ و بُن زندگی شمردند و نامش را «زن» گذاشتند... و آن دیگری را بُن مرگ دانستند و نامش را «مرد» گذاشتند.

پاژنام مُرد همان است که در واژه های مُردُم یا مرثُم به چم: مردنی ها، و در واژه اُمرداد به چم نامیرنده دیده می شوند. واک «آ» نشان یا سداى ناپی است مانند: بی - بدون - نا... و مُرداد همان «مردنی» است که با مُرد و مُردُم و مردمان هم ریشه است، همکرد این دو بهر می شود: «اُمرداد» که آرش آن: نامیرنده - نامیرا - جاودان زنده و همیشه پایدار است. این دو نا جنس همستار [=دربرابر یکدیگر] «زن و مرد» هنگامی که بهم می رسند پویش نا ایستای هستی را در پی می آورند. در هستی شناسی ایرانی زن ساخته شده از دنده مرد نیست! باشنده پی است جدا سر- افزونگر - زندگی بخش - شادی آفرین- گرانیگاه آرزوها و آرمانشهر والای مرد! از همین رو او را بانو و کدبانو نام دادند...

بانو در زبانهای کهن ایرانی آرش های گوناگون داشته است. بهر نخست این واژه «بان» به چم: بالا - بلند... و همان است که در واژه «بانه» که نام شهری است در میان کوههای: آربابا - کوه بائوس- کوه دوزین - کوه جنیره - و کوه گه لی خان در کردستان ایران جا گرفته و به پاس آنهمه بلندا «بانه» نام گرفته است... گاه پساوند است و در واژه های: نگهبان - پاسبان - دریابان... و جز اینها دیده می شود و آرش نگهدارندگی است.

بانو در زبان اوستایی به چم فروغ و روشنایی است، از آنجا که واک [ن] در برخی از واژه ها جای خود را به [م] می دهد، [بان] نیز جای خود را به [بام] سپرده و واژه زیبای بامداد را ساخته است... پاژنام «کدبانو» که امروزه به نادرست تنها برای زنان خانه دار بکار می بریم: روشنی بخش خانه و روستا و شهر و کشور است و کاری به خانه داری ندارد! دوشیزه دانش آموز- دختر دانشجو- زنانی که استاد دانشگاه - کارمند - خلبان - دریابان - پلیس - پرستار - پزشک - هنرمند - آتش نشان و یا در هر کار دیگری که هستند به پاس زن بودنشان کدبانو هستند، اگرچه در کار خانه داری دست به سیاه و سپید نمی زنند! زنانگی آنهاست که خانه و خانمان و روستا و شهر و کشور را پر از شور زندگی می کند، نه خانه داری شان! همین جا گفتنی است که پاژ نام خانم به هیچ روی برازنده بانوان آزاده ایرانی نیست، این واژه برآمده از زبان مغولی است و در فرهنگ کوچه و بازار بار خوشی ندارد!

زن در استوره های ایرانی

گیومرت [کیومرس] برای نبرد با اهریمن آفریده شد ولی در این آوردگاه نیک و بد از پای درآمد و همانگونه که از نامش پیداست مُرد، تا این گامه هنوز نه از مرد نشانی در میان هست و نه از زن، گیومرت بتهایی نه سرشت زنانه دارد و نه سرشت مردانه، پس از اینکه جان به جان آفرین سپرد، از پیکر او هشت گونه توپال یا فلز، مانند زر و سیم و آهن و روی و ارزیز یا قلع و سرب و آبگینه و الماس و نخستین تخم مردمان پدید آمدند، آن تخمه مردمان چهل سال در درون خاک و در زیر تابش خورشید بماند، از هرگونه آلودگی پالوده گشت و از آن تخمه یک گیاه بزرگ دو شاخه بنام ریواس

روید. پس از چندی، نخستین زن و مرد از میان این دو شاخه پدید آمدند، یکی به دیگری پیوسته، هم بالا و همدیس و هم ریخت... میان ایشان روان برآمد به «هم بالایی»، ایشان چنان بودند که پیدا نبود که کدام نر و کدام ماده است، پس از گیاه پیکری به مردم پیکری گشتند و روان به مینوی اندر ایشان شد. (اساتیر ایران - بکوشش مهرداد بهار - رویه ۱۲۷)

نکته بسیار شایان ژرف نگری در این فراز آن است که هر دو را «مردم»- «هم بالا»- «همدیس» [=هم ریخت] و «هم گونه» گزارش می کند.

ایرانیان می بایست این دو «همدیس» و «هم بالا» و «هم گونه» را با دو نام از هم جدا می کردند ، آن را که زاینده بود (بُن زندگی) شناختند و «زن» نام دادند، آن دیگری را (بن مُردن) دانستند و «مرد» نام دادند که بن مردن است، این همان است که در واژه های مردم، گیومرت، اُمرداد هم دیده می شود و در همه جا به چَم مردن و مردنی است. در این هستی شناسی، زن نه تنها ساخته شده از دندهٔ مرد نیست و نه زندگی بخش مرد است.

واژه دیگری که ایرانیان برای این جنس از آدمی ساختند «بانو» بود. این واژه در پی یورش تازیان بیابانگرد مسلمان به ایران آسیب فراوان دید، از آنجا که مسلمانان نمی توانستند «زن» را در چنین پایگاهی ببینند، و از سویی نمی توانستند واژه «بانو» را از زبان پارسی بردارند، آن را از چَم خود تهی کردند، سرانجام «خانم» جای «بانو» را گرفت و «کدبانو» ویژهٔ زنان شوهر دار و بچه دار و خانه دار شد.

«بانو» یک واژه اوستایی و به چَم « پرتو»، «فروغ» و «روشنایی» و «کدبانو» می شود «فروغ خانه»، روشنی بخش خانه و می دانیم که «کد» تنها خانه نیست، روستا و شهر و کشور هم «کد» گفته می شوند، پس «کدبانو» می شود «روشنی بخش خانه و روستا و شهر و کشور»، می شود فروغ شادی بخشی که خانه و روستا و شهر کشور را روشنایی می بخشد.

زن در گرامی نامهٔ اوستا

در نامهٔ دینی ایرانیان، اهورا مزدا با پرتوهای هفتگانه که «آمشاسپندان» نام دارند شناخته می شود. سه تا از این پرتوهای خداوندی سرشت زنانه، و سه تای دیگر سرشت مردانه دارند، و هفتمی، خود هُرمزد یا گوهر هستی بخش است.

«آمشاسپند بانوان»، نماد مادر خدایی اهوره مزدا و نام هایشان چنین است:

اسفند: در اوستا «سینت آرمیتی»، در پهلوی «سپندارمت»، و در پارسی سپندارمذ یا اسفندارمذ. پاره نخست این واژه «سینت» به چَم ورجاوند، و پارهٔ دوم «آرمیتی» یا «آرمیتی» و چَم آن را (نیک اندیشی)، از (خود گذشتگی)، (بردباری)، (سازگاری)، (فروتنی)، و در پهلوی «خرد رسا» نوشته اند. در سرودهای اشو زرتشت ورجاوند که گات ها گفته می شوند، بیشتر پارهٔ دوم آن «آرمیتی» آمده که یکی از فروزه های مزدا اهوراست. این آمشاسپند بانو در جهان میثو نماد دوستداری، بردباری، و فروتنی اهوره مزدا، و در جهان آستومند، نگاهبان زمین، و پاک و خرمی و سرسبزی آن است. او دختر آهوره مزداست و ایزد بانوان «اردویسور آناهیتا» و «دین» و «آشی» از همکاران او هستند.

خرداد: در اوستا «هئوروات»، در پهلوی «خردات» یا «هرداد» به چَم: رسایی - والایی - برازندگی -

پرستاری و نگهبانی است. در گات ها یکی از فروزه های مزدا آهوره، و در اوستای نو، نام یکی از امشاسپند بانوان، و نماد رسایی و والایی دادار آفریدگار است. نام این امشاسپند بانو همواره با نام امشاسپند بانو اُمرداد می آید. نگهبانی آب در جهان آستومند خویشکاری بزرگ اوست. چهارمین یشت از یشت های بیست و یک گانه اوستا ویژه ستایش و نیایش خرداد و سومین ماه سال و ششمین روز ماه به نام اوست.

اُمرداد: در اوستا «اُمِرِه تات»، در پهلوی «اُمرداد» یا «اُمردات» و در پارسی «اُمرداد» به چم جاودانگی و بی مرگی است. در گاهان یکی از فروزه های مزدا اهوراست، نام وی همواره با نام امشاسپند بانو خرداد می آید. اُمرداد در جهان مینو نماینده پایداری و جاودانگی گوهر هستی بخش خدا، و در گیتی نگهبانی گیاهان و خوردنی ها بدست اوست. سه امشاسپند دیگر: بهمن، اردیبهشت، و شهریور سرشت و گوهر مردانه دارند.

پس از این امشاسپند بانوان ورجاوند، با ایزد بانوان بلندپایه در هستی شناسی ایرانی آشنا می شویم، یکی از بلندپایه ترین ایزد بانوان، اردویسور آناهیتا ایزد بانوی آبهاست که خود به پُری و سرشاری همه آبهای روی زمین است. این ایزد بانوی بلند پایگاه، همواره در پیکر بانویی زیبا رخسار، بالا بلند و خوش پیکر، با پستان هایی برجسته و بازوانی بلورین نمایانده می شود. در کرده یکم از آبان یشت برگردان دکتر جلیل دوستخواه می خوانیم:

آهوره مزدا به سپیتمان زَرُشت گفت:

ای سپیتمان زَرُشت!

«اَرْدویسور آناهیتا» را که در همه جا دامن گسترده، درمان بخش، دیو ستیز و اهورایی کیش است به خواست من بستی.

اوست که در جهان آستومند، برازنده ستایش و سزاوار نیایش است.
اوست اَشَوَنی که جان افزایش و گله و رَمه و دارایی و کشور را فزونی بخشد.
اوست اَشَوَنی که فزاینده گیتی است.

اوست که تخمه همه مردان را پاک کند و زهدان همه زنان را برای زایش از آلالش بپالاید.
اوست که زایمان زنان را آسانی بخشد و زنان باردار را به هنگامی که بایسته است شیر در پستان آورد.

اوست برومندی که در همه جا بلند آوازه است.
اوست که در بسیاری فَرَهَمندی همچند همه آبهای روی زمین است.
اوست زورمندی که از کوه هُکر به دریای فَرَاخ گرت ریزد.
ای زَرُشت

اَرْدویسور آناهیتا از سوی آفریدگار مزدا بر می خیزد. بازوان زیبا و سپیدش که به زیورهای با شکوه دیدنی آراسته است – به ستبری کتفِ اسبی است.
اوست که با چهار اسب بزرگ سپید – یک رنگ و یک نژاد- بر دشمنی همه دشمنان- دیوان و مردمان [دروند] و جادوان و پریان و «کوی» ها و «گَرپ» های ستمکار – چیره گردد.
اوست آن زورمند درخشان بالا بلند بُرزمندی که روزان و شبان- در بزرگی همچند همه آبهای

روی زمین - به نیرومندی روان شود.

در "آب نیایش" که یکی از زیباترین نیایش های ایرانی در ستایش خورشید و ماه و آب و آتش است می خوانیم:

« ستایش می کنم تو را، ای آردویسور آناهیتا، می ستایم تو را که نمایانگاه همه آب های پاک و درخشانی، و نمازت می گزارم برای خشنودی اهورا مزدا که آفریده اش هستی.

ستایشگرم آن آردویسور آناهیتا را، آن نگاهبان شایسته آب های نیالوده گیتی را، و آن آب پهنه گستر زمین را که سازنده زندگی است، که چشمه زاینده نیروست از برای تندرستی، که چون فرو ریزد دیوان را نابود سازد، و چون روان شود، نا پایی ها و آلودگی ها را نیست گرداند.

اینک بستاییم آناهیت را، ایزد بلند پایه شایسته را، که در پهنه سپهر جای دارد، که در بستر زمین روان می شود، که نیرو می بخشد تن را و روان را، که جنبش و زندگی می دهد گیتی را، می رویاند گیاه ها و سبزه ها را، که بدان گله ها و رَمه ها افزایش می یابند، که [=دارایی] مردمان افزون می گردد، که کشور آبادان و نیرومند می شود.

بستاییم ایزدبانو آناهیتا را، که نگاهبان زنان است و در بهسازی نژاد کارساز است. که نیروی سازنده را در مردان پاک می کند، و در خور می سازد تا در درون زنان بارور شود.

ستایش کنیم ایزدی را که درد زایش را در زنان می کاهد، که پستان های زنان زاینده را پر شیر می سازد، که چشمه زندگی است برای کودکان نوزاد، و ستایش مان باشد بر آن ایزدی که بزرگ است، بزرگ و پاک، چونان آب های همه گیتی که از فرازین گاه بلندی های زمین روان باشد.

بستاییم آن ایزد توانمند اهورا آفریده را - که بزرگ است، بزرگ چون همه آبهای نا آلوده و پاک که از ابرها سرازیر شده و بر سینه زمین چون رودها و چشمه سارها و دریا ها و دریاچه ها آرام یافته اند. آرام در زمین های هفت کشور - و می پیرایند زندگی بالنده را، پاک می کنند نهاد مردان را، و زنان را، و توان سان می نمایند شیر زنان را...

در گرامی نامه اوستا با ایزد بانوان دیگری آشنا می شویم که هریک به گونه یی نمایانگر پایگاه و جایگاه و والامندی زن در فرهنگ ایران اند.

ایزدبانو (آشی Ashai) ایزد فراوانی و زیبایی و بخشنده و دارایی.

ایزدبانو (پرندی Parandi) ایزد فراوانی و آسایش و نیرو بخشی.

ایزد بانو (ارشتات Arshtat) ایزد راستی و درستی، نگاهبان گیاهان، نماد جاودانگی و بی مرگی، نیکی رسان، و پروراننده جهان هستی، و فزونی بخش گیتی.

ایزد بانو (چیستا Chista) ایزد دانش و خرد و فرزانی و اندیشیدن و دانایی.

ایزد بانو (آرت) یا (اِرت Ereth) ایزد بانوی شایستگی و درستی و راستی و دادگری.

ایزد بانو (دئنا Daena) ایزد وجدان، بینش درون، چشم خورشید گونه درون بین، نیروی شناخت شایسته و ناشایسته.

زنان ایرانی در کارهای کشورداری و ارتش

کاساندان: همسر کورش بزرگ، در کنار شوهرش در سامان بخشیدن به زندگی مردم در ۲۸ کشور آسیایی کوشید، کارنامه نویسان همگی منش والای او در کارهای کشورداری و مردم داری را ستوده اند .

هتوسا یا اتوسا: دختر کورش بزرگ، همسر شاهنشاه داریوش بزرگ، مادر خشایارشا، شهبانوی خردمند و فرمانروا بر ۲۸ کشور آسیایی. اتوسا چه در لشکرکشی و چه در کارهای کشورداری همواره رازین و دستیار شاهنشاه داریوش بود.

آرتمیس: دریا سالار و فرمانده نیروی دریایی ایران در روزگار خشایارشا، آرش نام او: راستی - هنجار هستی - سامان آفرینش - ریتم کیهانی - بانوی پاک - و بانوی بزرگ است.

آریاتس: یکی از سرداران مبارز ایران در روزگار هخامنشی.

آپاما: سردار بلند پایه روزگار هخامنشی. آرش نام او: (گیرا- خوش آب و رنگ و زیبا). پدر او سپیتمان یکی از سرداران دلیر هخامنشی بود.

آذرنوش: به چم (پُر فروغ و آتشین) از شاهدخت های هخامنشی و یکی از سرداران سپاه ایران در آن روزگار.

آرتونیس: به چم: (راست و درست)، دختر (ارته باز) که او خود نیز از سرداران بزرگ داریوش یکم بود.

آراتیس: به چم: (آریایی پاک و درست)، از سرداران بزرگ ارتش هخامنشی.

آسپاسیا: به چم: (گُرد دلیر و رزمنده)، همسر کوروش دوم و از سرداران سپاه او.

آمستریس: به چم: (هم اندیش و پشتیبان) دختر داریوش دوم که پابپای پدر در میدان نبرد می رزمید.

استاتیرا: به چم: (آفریده ستاره تیر) دختر داریوش سوم هخامنشی و از سرداران سپاه او.

پریساتیس: به چم: (فرشته زیبا) همسر داریوش دوم که پا بپای همسر و دخترش به نبرد با دشمنان می شتافت.

داناک: به چم: (دانا- با هوش - خردمند - فرزانه) از سرداران ارتش هخامنشی.

سیسی کام: به چم: (کامروا و پیروزگر) مادر داریوش سوم که هیچگاه در برابر اسکندر به زانو در نیامد و تا واپسین دم با سپاهیان آهن پوش اسکندر جنگید و سرانجام در میدان رزم کشته شد.

مهرمس: به چم: (بزرگمهر- خورشید درخشان) از سرداران بزرگ هخامنشی.

ورزا: به چم: (نیرومند و توانا) از سرداران بزرگ هخامنشی.

وهومسه: به چم: (والاتبار و نیک زاد) از سرداران بلندپایه هخامنشی.

هومی یاستر: به چم: (دوست - هم پیمان - پشتیبان)، از سرداران دلیر و کارآمد هخامنشی.

پرین: دختر گی گُباد، بانوی دانشمند و دانش پژوه ایرانی، در سال ۹۲۴ یزدگردی هزاران برگ از نسخه های اوستا را به زبان پهلوی گرد آورد و با سامان بخشیدن به این نوشته های پراکنده، نام ارجمند خود را برای همیشه گردن آویز تاریخ کرد، شوربختانه بسیاری از نوشته های او در یورش تازیان مسلمان، به فرمان عمر در آب و آتش از میان رفتند.

زربانو: سردار رزمنده ایرانی. دختر رستم و خواهر بانوگشسب، سوار کاری رزمنده و جنگاوری دلیر بود.

بانوگشسب: دختر دیگر رستم - خواهر زربانوی دلیر. در بهمن نامه و برزنامه بارها با نام این پهلوان بانوی رزمنده بر می خوریم.

آرتادخت: وزیر دارایی دولت ایران در زمان شاهنشاهی اردوان چهارم اشکانی.

پوران دخت: دختر خسرو پرویز، شاهنشاه ایران در روزگار ساسانی که بر بیش از ۱۰ کشور آسیای فرمانروایی داشت.

آزرمی دخت: دختر خسرو پرویز و خواهر پوران دخت، شاهنشاهی که بر بیش از ده کشور آسیای چیره بود.

یوتاب: به چم: (درخشنده و بی مانند - پرفروغ) خواهر آریو برزن و سردار بی باک داریوش سوم در جنگ با اسکندر. یوتاب فرمانده بخش بزرگی از سپاهیان آریو برزن بود. او بود که در کوه های بختیاری راه بر اسکندر بیست و اگر یک روستایی نا جوانمرد و پشت به میهن کرده از مردم آنجا راه دیگری به اسکندر نشان نمی داد، بی گمان شکست می خورد و سپاهیان بدست رزم آوران ایرانی تار و مار می شدند، ولی شوربختانه آن روستایی نادان، راه دیگری پیش پای اسکندر نهاد تا از آنجا بر سپاه ایران شبیخون بزند و میهنش را بخاک و خون کشد، یوتاب به همراه برادرش تا واپسین دم زندگی جنگید و سرانجام در کنار برادرش آریو برزن کشته شد.

آذرآناهید: شهبانوی بلند پایگاه ایران در زمان شاهنشاهی شاپور یکم. نام این شهبانوی بزرگ و کارهای شگفت انگیز او در سنگ نبشته های کعبه زرتشت در استان پارس با ستایش بسیار همراه است.

زن در شاهنامه

پیر شهنامه گوی توس در سر آغاز داستان بیژن و منیژه، همسر خود را با واژگانی شورانگیز مانند: بت مهربان- یار مهربان- مهربان یار - ماه خورشید چهر- سرو بن- و ماه روی می ستاید:

شبى چون شبه روی شسته به قیر

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

دگرگونه آرایشی کرد ماه

بسیج گذر کرد بر پیشگاه
 شده تیره اندر سرای درنگ
 میان کرده باریک و دل کرده تنگ
 ز تاجش سه بهره شده لاژورد
 سپرده هوا را به زنگار و گرد
 سپاه شب تیره بر دشت و راغ
 یکی فرش گسترده از پر زاغ [نماد سیاهی و تاریکی شب]
 نموده ز هر سو به چشم آهرمن
 چو مار سیه باز کرده دهن
 چو پولاد زنگار خورده سپهر
 تو گفتی به قیر اندر اندوده چهر
 هر آنکه که برزد یکی باد سرد
 چو زنگی برانگیخت از انگشت گرد
 چنان گشت باغ و لب جویبار
 کجا موج خیزد ز دریای قار [کجا=که - قار=قیر]
 فرو ماند گردون گردان بجای
 شده سُست خورشید را دست و پای
 زمین زیر آن چادر قیرگون
 تو گفتی شدستی به خواب اندرون
 جهان را دل از خویشتن پُر هراس
 جرس بر کشیده نگهبان پاس
 نه آوای مرغ و نه هُزّای دد [هُرا=فریاد، هوار]
 زمانه زبان بسته از نیک و بد
 نَبْد هیچ پیدا نشیب از فراز
 دلم تنگ شد زان شب دیر یاز
 بدان تنگی اندر بچسّم ز جای
 یکی «مهربان» بودم اندر سرای
 خروشیدم و خواستم زو چراغ
 بیامد «بت مهربانم» به باغ
 مرا گفت شَمَعَت چه باید همی
 شب تیره خوابت بباید همی
 بدو گفتم «ای بت» نیم مرد خواب
 بیاور یکی شمع چون آفتاب
 بنه پیشم و بزم را ساز کن
 به چنگ آر چنگ و، می آغاز کن

برفت آن «بُت مهربانم» ز باغ
 بیاورد رخشنده شمع و چراغ
 می آورد و نار و ترنج و بهی
 زدوده یکی جام شاهنشهی
 گهی می گسارید و گه چنگ ساخت
 تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
 دلم بر همه کام پیروز کرد
 شب تیره همچون گه روز کرد
 مرا «مهربان یار» بشنو چه گفت
 از آن پس که گشتیم با جام جفت
 مرا گفت آن «ماه خورشید چهر»
 که از جان تو شاد بادا سپهر
 بپیمای می تا یکی داستان
 فرو خوانم از دفتر باستان
 بدان «سرو بن» گفتم ای ماه روی
 یکی داستان امشبم باز گوی
 که دل گیرد از مهر او فرو مهر
 بدو اندرون خیره ماند سپهر...

...

درباره همای (نخستین بانوی ایرانی که بر تخت شهریاری نشست) می گوید:
 همای آمد و تاج بر سر نهاد
 یکی راه و آیین دیگر نهاد
 سپه را همه سربسار داد
 در گنج بگشاد و دینار داد
 به رای و به داد از پدر برگذشت
 همی گیتی از دادش آباد گشت
 نخستین که دیهیم بر سر نهاد
 جهان را به داد و دهش مژده داد
 که این تاج و این تخت فرخنده باد
 دل بد سگالان ما کنده باد
 همه نیکویی باد کردار ما
 مبیناد کس رنج و تیمار ما
 توانگر کنیم آنک درویش بود
 نیازش به رنج تن خویش بود

مهان جهان را که دارند گنج
نداریم زان نیکویی ها به رنج
گفتار و کردار این نازنین شاه بانوی ایرانی را با گفتار و کردار سید علی خامنه یی برابر بگذارید تا بدانید
چه بلایی به سر باغ آمد!...

فردوسی نگاه خود بر تهمینه را بر پرده خیال اینگونه جاودانگی می بخشید:
پس پرده اندر یکی ماه روی
چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
به بالا به کردار سرو بلند
روانش خرد بود تن جان پاک
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
از او رستم شیر دل خیره ماند
برو بر جهان آفرین را بخواند

...
گردآفرید، پهلوان بانوی ایرانی را اینگونه می ستاید:

چو آگاه شد دختر گزدهم
که سالار آن انجمن گشت کم
غمی گشت و بر زد خروشی به درد
بر آورد از دل یکی بادِ سرد
زنی بود برسان گردی سوار
همیشه به جنگ اندرون نام دار
کجا نام او بود گردآفرید
زمانه ز مادر چون او نافرید
چنان ننگش آمد ز کار هژیر
که شد لاله رنگش به کردار غیر
بپوشید جوشن بیامد به جنگ
نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو به زیر زره
بزد بر سر ترگِ رومی، گره
فرود آمد از دژ به کردار شیر
کمر بر میان بادپایی به زیر
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد
چو تندر خروشان یکی ویله کرد
که: «گردان کدامند و سالار کیست؟»

ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟
 که بر من یکی آزمون را به جنگ
 بگردد به سانِ دل آور نهنگ»
 ز جنگ آوران، لشکر سر فراز
 مراو را نیامد کسی پیش باز
 چو سهراب شیراوژن او را بدید
 بخندید و لب را به دندان گزید
 چنین گفت کامد دگر باره گور [گورخر]
 به دام خداوند شمشیر و زور
 بپوشید خفتان و بر سر نهاد
 یکی ترگ چینی به کردار باد [ترگ = کلاه خود]
 غریبید بر آسمان هم چو میغ [غریبید = خروشید. میغ = ابر]
 به نام خداوند شمشیر و تیغ
 بیامد دمان پیش گردآفرید
 چو دخت کمندافکن او را بدید
 کمان را به زه کرد و بگشاد بر
 بُد مرغ را پیش تیرش گذر
 به سهراب بر، تیر باران گرفت
 چپ و راست جنگِ سواران گرفت
 نگه کرد سهراب و آمدش ننگ
 برآشت و تیز اندر آمد به جنگ
 سپر بر سر آورد و بنهاد روی
 ز پیگار، خون اندر آمد به جوی
 هم آورد را دید گردآفرید
 که بر سان آتش همی بردمید
 کمان به زه بر، به بازو فگند
 سمندهش برآمد به ابر بلند [سمند = اسپ]
 سر نیزه را سوی سهراب کرد
 لُگام بر گرایید و برداشت اسپ
 بیامد به کردار آذرگشسپ [آذرگشسپ = آتش جهنده]
 چو آشفته شیر و تندى نمود
 سر نیزه را سوی و کرد زود
 به دست اندرون نیزه جان ستان
 پس پشتِ خود کردش آن گه کمان
 بزد بر کمر بند گردآفرید

زره بر تنش سر به سر بر درید
 ز زین برگرفتش به کردار گوی
 که چوگان ز باد اندر آید به روی
 چو بر زین بیچید گردآفرید
 یکی تیغ تیز از میان برکشید
 بزد نیزه او به دو نیم کرد
 نشست از بر زین و برخاست گرد
 به آورد با او بسنده نبود
 بتابید از روی و برگشت زود
 سپهبد لگام آژدها را سپرد
 به خشم از جهان روشنایی بُرد
 چو آمد خروشان به تنگ اندرش
 بجنبید و برداشت خود از سرش
 رها شد ز بند زره موی اوی
 درخشان چو خورشید شد روی اوی
 بدانست سهراب کاو دخترست
 سر و موی او از درِ افسرست
 شگفت آمدش گفت از ایران سپاه
 چنین دختر آید به آوردگاه
 سواران جنگی به روز نبرد
 همانا به ابر اندر آرند گرد
 زنان شان چنین اند ایران سران
 چگونه اند گردانِ جنگ آوران...

چو رخساره بنمود سهراب را
 زخوشاب بگشاد سُرخاب را
 یکی بوستان دید اندر بهشت
 به بالای او سرو، دهگان نیکشت
 دوچشمش گوزن و دو ابرو کمان
 تو گفتی همی بشکفد هر زمان
 ز دیدار او گشت روشن دلش
 بر افروخت یک سر همه گلشنش

...

گردیه: پهلوانان و سران سپاه ایران در روزگار خسرو پرویز، به گردیه، پهلوان بانوی ایرانی و خواهر بهرام چوین می گویند:

بدو گفت هر کس که بانو تویی
به ایران و چین پُشت و بازو تویی
نَجْنَبانَدَت کوه آهن زجای
یلان را به مردی تویی رهنمای
ز مردِ خردمند بیدار تر
ز دستور داننده هُشیارتر
همه کهترانیم و فرمان تراست
برین آرزو رای و پیمان تراست
فردوسی

زن از دیدگاه مردِ آذادهٔ ایرانی:

ای زن که نامت را از خورشید گرفتند،
ای بانو، که از فروغت نور را بیآراستند،
زندگی و آفرین را در سرشت تو یافتند ،
خشنودی خدایان را از تبسم تو شنیدند،
روان مهر را در آغوش تو شناختند،
ستارگان را در بزم نگاه تو بنواختند.
تا مرا از ریشه بریدند به خلقت الله درآمدم ،
او ترا بر ستایش من بگماشت،
هر ستمی که بر من بگذشت بر تو بگذاشتم،
پایت را در ناتوانی خود ببستم،
بر پیکرت رنگ اندیشه ام را بیوشاندم!
بر رخسارت سیاهی دلم را بنگاشتم،
کاستی های خود را بر تو نام بنهادم،
من محکوم الله و بر تو حاکم بنشستم،
ترا از سرشت نیکویت ببریدم،
با زهر نادانی گرمی آغوشت را بیالودم،
ترا فروختم ، خریدم، بخشیدم، ترا نشناختم.
خودم را نشناختم که بی تو زیستن نتوانم، نتوانم،
شادمانی ترا بر خود گناه خواندم ،
شکوه آزادی درونت را ننگین ساختم،
ترا از یگانگی مان به بیگانگی کشاندم،
پیوند نیروبخش مان را سوختم،
جانان را از جانم جدا پنداشتم،
ندانستم تو در من هستی ، که من هستم،
ندانستم ، در رهایی از تو حبایی بی بنیادم،
اکنون ریزه های جانم با جان تو آمیخته است،
در پیوند تو آزاد ، در گرفتاری تو گرفتارم
شادمانی من در شادی توست،
مردو آناهید

زن، تو ای پروردگار هستی ام
 از نیاز هستی ام بگسستی ام
 از شراب مهر نوشاندی مرا
 با پیر خورشید پوشاندی مرا
 زندگی در جانم از جان تو بود
 جان بر افشاندن ز پیمان تو بود
 آن چه کردم با تو ای پرورده مرد
 هیچ انسانی به انسانی نکرد
 خانه را من بر تو زندان ساختم
 من جهانت را پریشان ساختم
 من زدم بر روی تو سیلی سخت
 تا نپنداری که بینی روی بخت
 ناتوان تر هر چه خود بودم از آن
 گر نهادم نام زن را ناتوان
 تو ز شادی چشم پوشیدی ز پیش
 تا نسوزت دلبرت در خشم خویش
 تا فرو داری تو خشم سرکشم
 اشک پاشیدی به روی آتشم
 نیش دیدی از برای نوش من
 غم زده در سردی آغوش من
 تو نهادی رنج بر رنجت سوار
 تا نگردد چشم یارت جویبار
 شمع بودی خانه را افروختی
 ساختن در سوختن آموختی
 از نگاهت روشنی در خانه بود
 گر دلت از خشم من ویرانه بود
 خنده هایت نوشداروی وجود
 زندگانی را درخشان می نمود
 آتش رویت دم خورشید را
 جام چشمت دیده جمشید را
 دارد و لعلت گل افشانی کند
 سینه دل را چراغانی کند
 دامن پروردگار آرندگان
 پرورشگاه دل آیندگان
 ماه بانویی، فروغ خانه بی
 آشیان مهر را پروانه بی
 کی دلم از مهر تو دارد نشان
 کی توان زن شدن دارم از آن
 کی توانم کرد با تو همسری
 کی توانم یافت چون تو یآوری

من کجا همپای تو دارم توان
من که همراه تو بودم ناتوان
بوسه گرمی چو آوای سروش
بوی بهبود جهان آرد به گوش
گر نگیرم گرم دستت را به مهر
اختری دیگر ندارم در سپهر
روز زن روز جوانمردان بود
شمر روز مردم نادان بود
شادباش ای بانوی ایران زمین
آفرین بر بانوان سرزمین
آفرین بر کارزار بانوان
آذر از کردار زن دارد نشان
شاد باشید ای زنان نیک خو
باز آوردید ما را آبرو
مردو آناهید